



کنترل کارگری

و

دموکراسی سیاسی

شوراها، پاسخ طبقه‌ی کارگر بودند به شرایط عسینی سیاسی - اقتصادی‌ای که در آن سرمایه‌داری توان برآورده کردن خواست کارگران را نداشت. بر عکس جهت‌گیری اتحادیه‌ی کارگری با مانع شدن از دخالت کارگران در امتیازات مدیریتی، یک گام از رویکرد مبارزه‌جویانه‌ی جنبش کارگری عقب می‌ماند.

دلالت‌های کلی کنترل کارگری

در سطح محیط کار: از خود بیگانگی مهم‌ترین ویژگی سازمان اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری و محیط کار سرمایه‌داری حاصل از تقسیم کار سنتی است. مارکس در تبیین از خودبیگانگی کارگر، سه جنبه را مورد شناسایی قرار داد: از خود بیگانگی کارگر از:

الف. کار و حاصل کار و در نتیجه از خودش؛

ب. از شرایط کار، (یعنی شرایط اجتماعی و تکنیکی که در آن کارگر وظایفش را به انجام می‌رساند و به وسیله‌ی کسانی دیگر کنترل می‌شود)؛

ج. از انسان‌های دیگری که کنترل کارشان را در اختیار دارند.

از آن زمان خودبیگانگی شدیداً عمیق‌تر شده است. رشد تکنولوژی جدید و شیوه‌های نوین تولید، باعث افزایش بهره‌وری و بالا رفتن نرخ استثمار شده است، باعث تغییر فرایند کار از طریق تشدید تقسیم جزئی‌تر کار و در نهایت تعمیق وابستگی و فرمانبرداری کارگر نسبت به ساختار مدرن مدیریت شده است.

تشدید از خود بیگانگی، بدون مقاومت انجام نپذیرفت. کارگران از طریق اعتصاب، غیبت از محل کار، خرابکاری و درخواست‌های روبه‌تزايد برای مشارکت به آن پاسخ دادند. و مدیریت کار، در واکنش به چنین بی‌نظمی‌هایی به این سو گرایش پیدا کرد که استراتژی‌های متعدد مشارکت و انسانی کردن محیط کار، را از بالا اعمال کند.

یک بعد مهم کنترل کارگری، کاهش از خودبیگانگی در محیط کار است. بر اساس تعریف ما کنترل کارگری به معنای اعمال نظارت کارگران بر فرایندهای تولید و اداره‌ی فرایند کار است. این امر نشان‌دهنده‌ی توانایی کارگران است در این‌که چگونه، چه میزان و چه چیز را تولید کرد و این‌که امور کارگری چگونه باید سازمان یابد. همان‌طور که «بهر» نوشت:

آصف بیات

برگردان احمد بهنام

به نظر می‌رسید. و چون تقسیم کار سنتی تداوم می‌یافت، روابط قدرت متناسب با آن هم در بلند مدت بازتولید می‌شدند. و این از نظر شوراهای کارگری به معنای شکست بود.

شکل‌گیری شوراها در ایران را باید به عنوان بخشی از فرایند حرکت ضد سلطنتی تلقی کرد. ایده‌ی شوراها، از طرف تئوریسین‌ها ابداع نشده بود، بلکه ضرورت آن از دل خودآگاهی نوین طبقه‌ی کارگر، ایدئولوژی مبتنی بر تملک و ناتوانی کاپیتالیسم در برآورده ساختن خواست‌های طبقه‌ی کارگر، سر برآورده بود. بسیاری از خواست‌های طبقه‌ی کارگر در شرایط اولیه‌ی انقلاب، از ویژگی‌هایی شبیه به اتحادیه‌ی کارگری برخوردار بود. اما شکست سرمایه در برآورده ساختن همین خواسته‌های اندک، طبقه‌ی کارگر را به سمتی سوق داد که از طریق اقدام مستقیم، بنگاه‌های صنعتی را تحت اختیار خود بگیرند. ترکیب این اقدامات و ایدئولوژی مبتنی بر تملک مالکیت، کارگران را به مفهوم شوراها و کنترل کارگری به عنوان راه حلی برای بحران اقتصادی پس از انقلاب رهنمون ساخت. و شوراها به مثابه روش و شیوه‌ی تشکیلاتی تغییر روابط قدرت در محیط کار، عمل می‌کردند.

از نظر من، در آن شرایط دعوت به تشکیل اتحادیه‌ی کارگری و دست زدن به اقدامات مورد نظر این نوع اتحادیه‌ها، کار غلطی بود، چنین کاری ذهنیت‌گرایی صرف بود چرا که

مقدمه

اگر تجربه‌ی شوراهای کارگری در ایران، تا حدودی براسطه‌ی تناقض‌های درونی خود شوراهای به شکست انجامیده است، چرا باید گفت؛ برای سوسیالیست‌های ایران درست‌تر آن بود که از شوراهای کارگری حمایت کنند و نه از سندیکاها که در پی تقاضاهای محدودتر و معتدل‌تری در رابطه با دستمزد و شرایط کار بودند؟

چنین پرسشی را می‌توان برای اکثر تجربه‌های شکست‌خورده‌ی جنبش طبقه‌ی کارگر در جهان مطرح کرد. در تاریخ جنبش جهانی کارگری، نمونه‌های بسیاری را می‌توان یافت که مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، لااقل تا حدودی به دلیل کاستی‌های خود جنبش، به شکست کشانیده شد، اما سوسیالیست‌ها با حرارت تمام از این جنبش‌ها حمایت کرده‌اند. در حقیقت مشکلات اساسی کمیت‌های کارخانجات روسیه و شوراهای کارخانجات ایتالیا شبیه به مشکلات شوراهای کارگری ایران بود. در شرایط انقلاب و به عنوان بخشی از فرایند اجتناب‌ناپذیر آن، نوعی عدم تعادل در محیط کار بین نیروی کار و روابط ساختاری قدرت رخ داد؛ یعنی در حالی که اقتدار «شخصی» عوامل سرمایه (مدیران، تکنسین‌ها و مباشران) به‌طور جدی از طرف کارگران مورد تردید قرار گرفت، تقسیم کار سنتی به میراث مانده از گذشته تداوم پیدا کرد، چرا که تغییر یک شبه‌ی آن با حفظ سطح تولید، غیر ممکن

«این بازسازی تقسیم کار، چیزی به مراتب فراتر از جبران یکنواختی است که این روزها از آن صحبت می‌شود». مشارکت ناب به معنای سازمان‌دهی، بازسازی تولید و مدیریت به شکلی است که کارگران بتوانند به شرف انسانی‌شان به عنوان تولیدکنندگان آزاد دست یابند.

مشکل کارآیی و کنترل کارگری: مخالفت با کنترل کارگری، با تأکید بر فقدان کارآیی و ایجاد مرج و مرج حاصله از آن، امری غیرطبیعی نیست. در نگاه اول شاید به نظر برسد که ناکارایی، مشکلی است که صرفاً مربوط به کنترل کارگری می‌شود، اما اقتدار حاصل از سیستم مدیریت تک نفره نیز همین مشکل را دارد.

مفهوم کارآیی نیز چندان روشن نیست. این مفهوم هم مفهومی ایدئولوژیک است و هم محل مناقشه‌ی طبقاتی. از نظر مدیریت سرمایه‌داری، کارآیی ممکن است به مفهوم کاستن از هزینه‌ها (از جمله هزینه‌ی نیروی کار) بازده بالاتر به ازای هر کارگر و قدرت رقابت در بازار باشد. و برعکس برای کارگران، کارآیی به معنای امنیت شغلی، استانداردهای بالاتر زندگی (دستمزد بالاتر) و سودمندی تولیداتشان برای جامعه باشد. بنابراین ما ناچاریم مفهوم کارآیی سوسیالیستی را به عنوان جایگزین مفهوم کارآیی در نظر بگیریم. این مفهوم از معنای محدود کارآیی صنعتی گسترده‌تر است و در عین حال تکامل اجتماعی کار، ابتکارات، سازمان‌دهی آزاد کار و تولیدات مفید اجتماعی را در بر می‌گیرد.

مشارکت کارگران چه از نظر ساختاری و چه از زاویه‌ی فکری، می‌تواند باعث رشد تولید شود و بر اساس آن‌چه که پاول بلومبرگ حدود دو دهه‌ی قبل نوشت: «هرکس که دارای عقل سلیم است این را می‌پذیرد که انسان وقتی می‌بیند در شکل دهی سیاست‌ها و تصمیمات مربوط به کار تأثیرگذار است، احساس غرور و لذت خواهد کرد». تجربیات و مشاهدات شخصی من در ایران نشان می‌دهد که وقتی کارگران به‌طور واقعی حس بکنند که در فرایند کار و تصمیم‌گیری مشارکت دارند و واقعاً دارای قدرت‌اند، بهره‌وری افزایش پیدا می‌کند.

در یک مشارکت واقعی، افزایش تولید صرفاً به این دلیل صورت نمی‌گیرد که کارگران سخت‌تر و پیش‌تر کار می‌کنند، بلکه علت آن است که آن‌ها خود رادر موقعیتی می‌یابند که

می‌توانند ابتکارات و اخلاقیات‌های‌شان را ابراز کنند و خودشان را رشد دهند.

دلالت‌های سیاسی

فرایند یادگیری در خلاء اتفاق نمی‌افتد. یک فضای سیاسی آزاد باید وجود داشته باشد تا کارگر توانایی‌هایش را بروز دهد و به توسعه و رشد خود بیندیشد. دموکراسی صنعتی واقعی، تنها در حضور یک دموکراسی سیاسی و نظام آزاد تصمیم‌گیری جمعی، امکان‌پذیر است. اما چنین شرایطی چگونه حاصل می‌شود؟

در نظام‌های سوسیالیستی واقعاً موجود، که قدرت دولتی به نام طبقه‌ی کارگر اعمال می‌شود، وسعت دموکراسی صنعتی، چندان گسترده‌ی وسیع‌تری از اقتصاد بازار نداشته است. کنترل محدود کارگری در اتحاد شوروی، تنها کنترل منفی بوده است. کنترل منفی به معنای توانایی کارگر در ایجاد اختلال در تولید، اداره و یا برنامه‌ریزی است، بدون آن‌که دولت بتواند کاری انجام دهد، چرا که دولت رسماً خود به عنوان نماینده‌ی کارگران، حاکمیت را به دست گرفته است.

در جهان سوم، وضعیت بسیار متفاوت است. فقدان دموکراسی سیاسی، (چه رسد به کنترل کارگری) تقریباً در کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری عمومیت دارد. با در نظر گرفتن استدلال نخست‌مان مبنی بر این‌که مشارکت کارگران تنها در شرایط دموکراتیک مفهوم دارد، ممکن است به این نتیجه برسیم که ایجاد دموکراسی صنعتی در جهان سوم غیرممکن است. اما من در جایی شواهدی ارائه کرده‌ام از این‌که کارگران جهان سوم، برای اعمال کنترل کارگری مبارزه کرده‌اند و در برخی کشورها به آن دست یافته‌اند. در این جا می‌خواهم به این بحث بپردازم که مشارکت کارگران به صورت وسیع‌تر می‌تواند به معنای رسیدن به دموکراسی سیاسی در جوامع جهان سوم باشد.

کاپیتالیسم و دموکراسی

مفهوم دموکراسی سیاسی هم به صورت‌بندی اجتماعی کاپیتالیسم مربوط است و هم به سوسیالیسم. دموکراسی در سوسیالیسم، به سیستم خود مدیریتی و کنترل مردمی بر ساختار سیاسی - اقتصادی جامعه اطلاق می‌شود و در ساختار اجتماعی کاپیتالیسم، در دموکراسی بورژوازی نمایانده

در تاریخ جنبش جهانی کارگری نمونه‌های بسیاری را می‌توان یافت

مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر لاقلاً تا حدودی به دلیل کاستی‌های خود جنبش به شکست کشانیده شد اما سوسیالیست‌ها از این جنبش‌ها حمایت کرده‌اند

می‌شود. دموکراسی بورژوازی عبارت است از حاکمیت سرمایه که در حوزه‌ی یک دولت دموکراتیک، که در آن شهروندان حق دارند در تعیین سیاست‌ها و برنامه‌ها نقش داشته باشند. دولت باید با بهره‌گیری از اقتدارش به عنوان عامل قانونی دست به اجرای این سیاست‌ها بزند. برای فراهم کردن شرایطی که چنین مشارکت‌هایی امکان‌پذیر شود، برخی پیش شرط‌های دیگر نیز ضروری است. از جمله نهادینه شدن برخی آزادی‌های سیاسی (آزادی احزاب، آزادی بیان و آزادی انتخابات) و اعمال کنترل پارلمانی بر بخش‌های اجرایی و اداری. اما حتا در چهارچوب سیاسی این چنین، بازسازی روابط سرمایه‌داری، باید به وسیله دولت سرمایه‌داری انجام بپذیرد. دموکراسی بورژوازی می‌تواند به سبب رویکردهای عملی، صوری و قانونی و میزان حقوق سیاسی موجود، متفاوت باشد. در جوامع کاپیتالیستی کنونی، براساس میزان دموکراسی‌های عملی واقعاً موجود، تفاوت‌های عمده‌ای در ساختارها وجود دارد. تنها چند کشور معدود جهان سومی، به سبک دموکراسی بورژوازی اداره می‌شوند.

چه چیزی درجه‌ی دموکراسی در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری را تعیین می‌کند؟ می‌توان بین ماهیت رشد سرمایه‌داری و شکل دولت در سطح از صورت‌بندی اجتماعی رابطه‌ای قائل شد.

میلتون فریدمن معتقد است که دموکراسی را تنها در یک کشور با بازار آزاد می‌توان محقق ساخت که وی آنرا عاری از استثمار و بحران می‌داند. از این تئوری به‌سختی می‌توان دفاع کرد زیرا در بسیاری از کشورهای جهان سوم، نظام بازار آزاد وجود دارد. و در همان حال نظام سیاسی‌شان مطلق‌گرا هستند.

می توان این گونه استدلال کرد که در کشورهای اخیر، بازار آزاد به واسطه دخالت دولت در آن، مختل شده است. در مقابل این استدلال نمونهی کشور سوئد دال بر آن است که دخالت دولت در اقتصاد، ضرورتاً به معنی ممانعت از دموکراسی نیست.

در مقابل تئوری فریدمن، چپ انگلستان در متابعت از لینن معتقد بود که: «یک جمهوری دمکراتیک، بهترین پوسته‌ی سیاسی ممکن برای کاپیتالیسم است». برخی انتقادهای دلسوزانه مبتنی بر آن بود که، دولت بوروکرات دمکرات مادامی که دارای تسلط سیاسی ایدئولوژیک است، بهترین قالب ممکن برای سرمایه‌داری است. این انتقادها دلیل ضعف و قدرت طبقه‌ی بورژوازی را بیان نمی‌کند. به علاوه، این تحلیل‌ها به طور یک جانبه بر روی منطق سرمایه متمرکز است و کم‌تر توجهی به نقش کار می‌کند.

من با این دیدگاه موافقم که ایجاد دموکراسی همانند اجرای یک قانون، نتیجه‌ی منازعات بین نیروهای (طبقات) یک جامعه‌ی مشخص است. و به طور خاص در یک شکل‌بندی اجتماعی سرمایه‌داری، و در یک لحظه‌ی تاریخی معین، دامنه و عمق اقدامات دمکراتیک به دو عامل بستگی دارد.

اولاً به میزان گسترش سرمایه و ثانیاً به میزان شدت منازعه‌ی طبقاتی و مردمی. منظور من از گسترش سرمایه، میزان انباشت سرمایه، بهره‌وری، میزان رشد نیروهای مولد و روابط اجتماعی است. و منظور من از منازعه‌ی طبقاتی در این جا، تکامل تاریخی، سازمان‌دهی و مبارزه‌گری طبقات اجتماعی و دیگر گروه‌های اجتماعی مثلاً زنان در یک جامعه‌ی مشخص است. یعنی طبقات و گروه‌هایی که تحقق آزادی دمکراتیک در بین آنها یک ضرورت خارجی است. بخش بزرگی از این مناقشه‌ها ممکن است در بین فعالین مستقل و مبارزه‌جو و سازمان‌های مردمی رخ دهد. در

جهت‌گیری اتحادیه‌ی کارگری

با مانع شدن

از دخالت کارگران

در

امتیازات مدیریتی

یک‌گام

از رویکرد مبارزه‌جویانه‌ی جنبش کارگری

عقب می‌ماند

بین نیروهایی همچون سازمان‌های طبقه‌ی کارگر مثل اتحادیه‌های کارگری انجمن‌های اجتماعی و فرهنگی، احزاب سیاسی، انجمن‌های حرفه‌ای و نهادهای قومی و فرهنگی و غیره. بنابراین میزان دمکراسی، در یک شرایط: ارزش مشخص و در یک جامعه‌ی معین، در درجه‌ی اول بستگی دارد به دیالکتیک بین این دو نیروی تعیین‌کننده.

دموکراسی سیاسی چگونه به کاپیتالیسم وابستگی دارد؟ شاید بتوان این روابط را با مشخصه‌های زیر شناسایی کرد:

۱. حاکمیت هژمونیک: ایجاد هژمونی، را می‌توان آرمان حاکمیت کاپیتالیستی و هر نوع حاکمیت دیگر دانست. یک دولت کاپیتالیست هژمونیک، تنها دولتی است که رضایت اتباعش را فراهم می‌کند. این حاکمیت از ادغام یافتن تمام جامعه‌ی مدنی در درون دولت از طریق نوعی نظام سیاسی دمکراتیک ناشی می‌شود که در آن نظام، اهداف اصولی نهاد اجتماعی - سیاسی اقتصادی کاپیتالیسم، تضمین شده باشد، سرمایه تنها تحت شرایط مذکور است که دموکراسی را تحمل می‌کند. در حالی که دمکراسی‌های پیشرفته ممکن است قادر باشند چنین شرایطی را برای یک دولت هژمونیک فراهم کنند، سرمایه‌داری عقب‌مانده، امکان تضمین چنین شرایطی را ندارد.

۲. حاکمیت طبقه‌ی بورژوازی: کاپیتالیسم پیشرفته، بیانگر رشد طبقه‌ی متوسط در حوزه‌های سازمان اقتصادی - سیاسی است. چنین طبقه‌ای ممکن است، بتواند نظام اجتماعی - اقتصادی و سیاسی (دولت مدرن) را بر پای کند که بر دستگاه دولتی کنترل داشته باشد. با این حال، وقتی که طبقه‌ی بورژوازی ضعیف باشد، دولت در صدد بر می‌آید که بر جامعه‌ی مدنی / civil society غلبه کند و یا از آن مستقل باشد و حتا از خود طبقه‌ی بورژوازی هم مستقل بماند.

۳. رضایت اقتصادی: نیروهای مولد پیشرفته‌ی و بهره‌وری تولید بالا با بالا بردن سطح واقعی دستمزدها در سطحی بالاتر از ارزش تولید، استاندارد بالاتری از زندگی را فراهم می‌آورند. ترقی اقتصادی، و استاندارد زندگی بالاتر برای طبقه‌ی کارگر، می‌تواند زمینه‌ی مهمی برای همگرایی سیاسی طبقه‌ی کارگر باشد. سرمایه‌ی اندک و سطح پایین‌تر انباشت سرمایه نمی‌تواند چنین نتیجه‌ای را همراه داشته باشد.

۴. روابط غیر شخصی: روابط اجتماعی در جوامع پیشرفته‌ی کاپیتالیستی به سمت عینیت بخشیدن و فردیت زدایی از طبقه‌ی مسلط کنونی و روابط قدرت موجود گرایش دارد این ویژگی کاپیتالیسم پیشرفته، دولت را به معایب کارگزاری سرنی می‌کند که در سده فراهم آوردن رفاه برای همه‌ی جامعه است. همین اصل اساس ایدئولوژیک همگرایی است. از سوی دیگر، در سرمایه‌داری‌های عقب افتاده بازمانده‌های روابط سنتی (روابط قومی نژادی و پدرسالارانه) منجر به حفظ روابط «شخصی» بین افراد و بین افراد و دولت می‌شود.

کنش متقابل این دو عامل تعیین‌کننده، (میزان رشد سرمایه‌داری و مناقشه‌ی طبقاتی) می‌تواند حداقل چهار موقعیت سیاسی را موجب شود. با پذیرش خطر ساده‌سازی عمده، شاید بتوان این شرایط را چنین خلاصه کرد:

۱. سرمایه‌ی قوی + نزاع طبقاتی کم شدت — دموکراسی

۲. سرمایه‌ی قوی + نزاع طبقاتی پر شدت — بی‌ثباتی (فقدان دموکراسی دموکراسی)

۳. سرمایه‌ی ضعیف + نزاع طبقاتی کم شدت — فقدان دموکراسی

۴. سرمایه‌ی ضعیف + نزاع طبقاتی پر شدت — بی‌ثباتی (دموکراسی فقدان دموکراسی)

در این حالت، بحث درباره‌ی این که چرا دمکراسی‌های لیبرال در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری ماندگار و عملی شده‌اند، امکان‌پذیر است و دلیل آن را می‌توان چنین برشمرد که در این کشورها، سرمایه‌ی آن قدر تکامل پیدا کرده است، که دولت کاپیتالیست را قادر سازد با مناقشه‌های موجود علیه خود، همزیستی داشته باشد، یعنی با نهادهای دمکراتیکی که «به‌طور تاریخی برای مخالفت با کاپیتالیسم موجودیت یافته‌اند» سرمایه در این کشورها، توان مهار اُفت و ترقی مناقشه‌ی طبقاتی را دارد. دوره‌های رونق سرمایه‌داری، صرفاً دوره‌ی برتری اقتصادی سرمایه نیست، بلکه دوره‌ی اقتدار جنبش‌های کارگری هم هست. اما در دوره‌های بحران سرمایه‌داری، سرمایه تضعیف شده، ناچار است برای نجات خود، حقوق دمکراتیک موجود را مورد تجاوز قرار دهد. اگر در این دوره‌ها، جنبش کارگری ضعیف باشد، قانون‌گذاری‌های ضد دمکراتیک، اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. با



این حال اگر نهادهای مردمی، متحد و مبارزه‌جو باشند. نسیبیه‌ی کار کاملاً متفاوت است؛ یابهران و بی‌تباتی مزمن ایجاد می‌شود و یا یک موقعیت دو قدرتی / dual-Power که بسته به عوامل گوناگون ممکن است به شکست جنبش کارگری و یا دولت کاپیتالیستی منجر شود.

اکنون روشن شده است که چرا دموکراسی در کشورهای عقب‌مانده‌ی سرمایه‌ی نادر و یا شدیداً شکننده‌اند. در این کشورها، در مجموع یک سرمایه‌داری ضعیف در حال فعالیت است؛ بدین معنی که میزان انباشت سرمایه و بهره‌وری پایین است. طبقات مالک، از نظر سیاسی ضعیف‌اند و روابط اجتماعی به‌طور قابل ملاحظه‌ای شخصی‌اند. در چنین شرایطی، اگر نیروهای مردمی سازمان‌دهی نشده باشند، ضعف سرمایه، راه را برای تسلط یک دولت غیردموکراتیک باز می‌کند (موقعیت ۳).

این شکل‌های دولت اقتدارگرا، به‌طور عینی برای اعمال کنترل بر نیروهای بالقوه مردمی و جنبش‌های خود جوش مردمی لازم است که خود نتیجه‌ی تناقض موجود در نظام اجتماعی - اقتصادی است که این دولت‌ها در صدد شکل‌دهی آن هستند؛ یعنی کاپیتالیسم عقب‌مانده. (نظیر حکومت‌های پاکستان، ایران، زمان شاه و دیکتاتورهای آمریکای لاتین).

آیا نظام‌های سیاسی غیردموکراتیک، سیمای همیشگی جهان سوم است؟ بدون شک سرمایه‌ی ضعیف کشورهای جهان سوم، در موقعیت‌هایی که یک فرهنگ سیاسی غنی (به شکل سازمان‌های سنتی، همبستگی و نهادهای دموکراتیک) وجود داشته باشد، ناچار به عقب‌نشینی می‌شود. در چنین فضایی برآیند تعادل نیروهای موجود به‌نوعی اعمال دموکراسی منجر می‌شود. با این حال این دموکراسی‌ها، به سمت محدودیت، شکنندگی و زمختی گرایش پیدا می‌کنند و نمی‌توانند چندان پایدار بمانند (موقعیت ۴). تاریخ در کاپیتالیسم آمریکای لاتین، تاریخچه سرمایه‌ی ضعیف در پیوند با سرمایه‌ی جهانی است که همراه با میراثی از سازمان‌دهی و مناقشه، تاریخ دموکراسی‌های ناپایدار و متناوب را رقم زده است.

دموکراسی‌های مردمی و تحول

دلایل برشمرده شده، یعنی بحران همزمنی دولت و طبقات حاکم و شکست سیاست‌های

از اقتدار دولت است. این دیدگاه اکنون بی‌اعتبار شده است. حتا همان مفهوم سرمایه‌داری پیرامونی دلالت بر آن دارد که کشورهای جهان سوم، همان‌الگوی توسعه و شکل‌بندی طبقات را که کشورهای پیشرفته از سر گذرانده‌اند، تجربه نخواهند کرد.

در مواجهه با شکل عملی نظم دموکراتیک در صورت‌بندی اجتماعی یک کشور سرمایه‌داری عقب‌مانده، ناچار باید موقعیت خاص هر کشور را در نظر گرفت. در عین حال باید در نظر داشت که این موقعیت تحت تأثیر و مرتبط با یک قاعده‌ی کلی است که حاصل بحث ما تا به حال بوده است. از آن‌جا که سرمایه ضعیف این کشورها (به‌مثابه کلیت روابط اقتصادی - اجتماعی این جوامع) قادر نیست شرایط لازم را برای یک دولت دموکراتیک در ساختار اجتماعی سرمایه‌داری عقب‌مانده ایجاد کند، باید نزاع طبقاتی آن‌ها را مورد توجه قرار داد. برای روشن‌تر شدن بحث، مورد خاص ایران را در نظر می‌گیریم:

دموکراسی بورژوازی

یعنی حاکمیت سرمایه

در حوزه‌ی یک دولت دموکراتیک

که

در آن شهروندان حق داشته باشند

در تعیین سیاست‌ها و برنامه‌ها

نقش داشته باشند

اصلاح‌طلبانه، انقلاب و تغییرات رادیکال را در جهان سوم به‌طور متناوب، اجتناب‌ناپذیر ساخته است. فقط بین ۱۹۷۸ - ۱۹۷۴، در بیش از ۱۵ کشور جهان سوم، ناآرامی‌های انقلابی عمده روی داد. انقلاب ممکن است نظم اجتماعی - سیاسی را کنار بزند، اما ممکن است ضرورتاً به یک نظام دموکراتیک منجر نگردد. در موقعیت انقلاب این واقعیت که هیچ گروهی «به‌طور مؤثر» اعمال قدرت نمی‌کند، امکان تغییر و وقوع فضای سیاسی آزاد را به‌وجود می‌آورد. با این حال، در فرایند استحکام نظام جدید، این آزادی ممکن است رویه کاستی نهد و سرانجام انقلاب به شکست کشانده شود. چه شرایطی لازم است تا یک دموکراسی پایدار، نهادینه و بازتولید شود؟

برخی بر آنند تا راه حل را در تقویت موقعیت سرمایه در جهان سوم جست‌وجو کنند. چنین استدلال می‌شود که در این جوامع، به دلیل ضعف تاریخی طبقات حاکم و در نتیجه به دلیل قدرت دولت (و به‌طور خاص دولت‌های رانت‌گیر که اکثر منابع اقتصادی را کنترل می‌کنند)، استراتژی مسلط باید شامل ایجاد جامعه‌ی مدنی و به‌طور خاص ایجاد طبقه‌ی بورژوازی مستقل از دولت باشد. این استراتژی، اقتصاد بازار آزاد شبیه اروپای غربی را مد نظر دارد. این استدلال، شبیه استدلال فریدمن است؛ اساس تئوری وی بر آزادی طبقه‌ی سرمایه‌دار از کنترل دولت و آزادی بازار

به لحاظ نظری، در صورت بندی اجتماعی سرمایه‌داری نظیر ایران، استقرار دموکراسی سیاسی نمی‌تواند صرفاً با خواست رهبران سیاسی محقق شود، اگرچه آن رهبران دارای نیت صادقانه‌ای برای عملی کردن آن باشند. برای تحکیم و استقرار نهادهای مردمی و توسعه‌ی فرهنگ مشارکت آزاد، به یک استراتژی دموکراتیزه کردن توده‌ای نیاز است. تعادل نیروی بین نزاع طبقاتی و منطق انباشت تنها زمانی به نفع عامل نخست عمل خواهد کرد که بتوان سازمان‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی طبقه‌ی کارگر، احزاب سیاسی، انجمن‌های حرفه‌ای، سازمان‌های زنان، سازمان‌های دهقانی، شوراهای همسایگی و منطقه‌ای و بالاتر از همه مشارکت کارگران را در تولید، خدمات و اداره‌ی امور دولتی، ایجاد کرد و توسعه داد. اما توسعه‌ی گسترده‌ی چنین نهادها و سازمان‌هایی با الزامات سرمایه در تضاد قرار خواهد گرفت و چه بسا در نهایت به یک بن‌بست سیاسی منتهی خواهد شد که از بین رفتن دست آوردهای دموکراتیک و وقوع کودتاهای متوالی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند. بنابراین برای رسیدن به یک حاکمیت دموکرات در چنین جوامعی وقوع یک تحول انقلابی حیاتی می‌نماید. پیش از هر چیز، این انقلاب باید ساختار قدرت موجود را از طریق برانداختن تکیه‌گاه‌های اجتماعی، اداری، نظامی و اقتصادی حاکمیت سابق، تغییر دهد. اگرچه این تغییرات لازمند، اما برای تضمین کارکردها و فرایندهای دموکراتیک کافی نیستند. می‌توان شرایطی را تصور کرد که دولت جدید، شدیداً بوروکراتیزه شود و ارتش کشور به صورت نهاد سرکوب در آید و دولت به یک بنگاه سرمایه‌داری تبدیل شود که یک اقتصاد ملی ناکارآمد را اداره می‌کند.

برای اجتناب از چنین گرایشی، مجموعه‌ی جدیدی از روابط قدرت با ویژگی‌های زیر باید بنیان گذاشته شود:

الف. نظام سیاسی: ۱. ساختار قدرت کهن باید به گونه‌ای تغییر کند که بر بسیج دموکراتیک توده‌های مردم در پایین‌ترین لایه‌های بخش اقتصادی، اداره‌های دولتی، محله‌ها و ملیت‌ها متکی باشد.

۲. مشروعیت این دولت به واسطه‌ی نمایندگی بسیج مردمی و سازمان‌های توده‌ای حاصل می‌شود. و در این ویژگی با دولت‌های لیبرال تفاوت دارد.

۳. تحت حاکمیت چنین دولتی، آزادی فعالیت‌های روشنفکری و بیان آراء سیاسی از هر نوعی قابل تصور است (باید تأکید شود که نمی‌توان جهت‌گیری ایدئولوژیک خاصی را به‌عنوان ایدئولوژی صحیح پیشنهاد کرد و دیگران را رد کرد). چنین نظام سیاسی قادر خواهد بود شرایطی را برای تحقق پلورالیسم دوره‌ی گذر فراهم آورد.

ب. نظام اقتصادی: یک نظام اقتصاد مختلط باید شکل بگیرد. در این نظام دولت بخش‌های عمده استراتژیک اقتصادی را در اختیار خواهد گرفت و بخش خصوصی، واحدهای تولیدی کوچک‌تر را کنترل خواهد کرد. حتا بعد از تغییرات سیاسی، بازار باید وظیفه‌اش را در عرصه‌ی تولید و توزیع انجام دهد.

در این جا باید به دو نکته‌ی مهم اشاره کرد: به لحاظ سیاسی، با این‌که به شکل پلورالیسم بر می‌خوریم، این دقیقاً همان معنایی نیست که پلورالیسم «بورژوازی» در شرایط همزمنی کاپیتالیسم به انجام می‌رساند. این دموکراسی دوره‌ی گذر یک نوع پلورالیسمی خواهد بود که در چهارچوب یک نظام سیاسی عمل خواهد کرد که در آن طبقات استثمارگر و سرکوب‌گر دیگر تسلط نخواهند داشت و دستگاه دولت در اختیار آن‌هاست.

در حوزه‌ی اقتصاد هم، اگرچه ما از یک نظام اقتصادی مختلط حرف می‌زنیم، با نظام مختلط تحت سیطره‌ی کاپیتالیسم تفاوت دارد. نظام اقتصادی تحت سیطره‌ی کاپیتالیسم، متکی است به مالکیت شخصی دولتی به‌علاوه‌ی اعمال کنترل شخصی یا فردی از بالا بر آن، در حالی‌که در دموکراسی دوره‌ی گذر، اقتصاد مختلط، با ویژگی مالکیت عمومی - شخصی و اعمال کنترل جمعی در راستای استراتژی مشارکت کارگران، مشخص می‌شود. بدون شک، دوره‌ی گذر با تنش‌ها و تناقض‌هایی همراه است، اگر دولت جدید بتواند از طریق

منظور از منازعه‌ی طبقاتی

تکامل تاریخی

سازمان‌دهی

و

مبارزه‌گری طبقات اجتماعی

و دیگر گروه‌های اجتماعی مثلاً زنان در یک

جامعه‌ی مشخص است

مشکل داخلی شوراها

تضاد بین

منافع کوتاه‌مدت

و

منافع بلندمدت آن‌ها بود

اتکاء به یک نوع مشارکت فعال جمعی همزمنی‌اش را حفظ کند، و اگر دولت بتواند در حوزه‌ی سیاست و فرهنگ بدیل‌های کارآمدی در مقابل سیاست و فرهنگ بورژوازی ارائه کند، اگر در حوزه‌ی اقتصاد، شوراهای کارگری و اتحادیه‌های کارگری بتوانند پتانسیل حرکت‌شان را حفظ کنند، در آن صورت انتقال به یک جامعه‌ی سوسیالیستی امکان‌پذیر است. در این فرایند، فعال بودن شورای کارگری در صنایع، بخش خدمات، اداره‌ها، نهادهای آموزشی و شوراهای محلی دارای ارزش فوق‌العاده‌ای است.

چگونه کنترل کارگری بازتولید می‌شود؟

اگر کنترل کارگری برای تحکیم دموکراسی سیاسی در یک جامعه‌ی در حال گذر ضروری است، در آن صورت سؤال بنیادی این است که این کار چگونه فراهم خواهد شد؟ و چگونه می‌توان آنرا حفظ کرد و چگونه می‌توان نهادهای آنرا از زوال و پوسیدگی و تبدیل شدن به کالبدهای ظاهری حفظ کرد؟

شوراهای کارگری در ایران از بازتولید کارآمد خویش باز ماندند و علت آن نه صرف اعمال فشارهای خارجی (سرکوب سیاسی) بلکه به‌علت تناقض‌های درونی خود آن‌ها و تقسیم کار بر جای مانده از گذشته بود.

مشکل داخلی شوراها، تضاد بین منافع کوتاه‌مدت و منافع بلندمدت آن‌ها بود. برای کارگران ایران شوراها، مظهر نهادی تمایل شدید آن‌ها به تعیین فرایند تولید و اداره‌ی کار بوده است. آن‌ها در عمل شوق واقعی برای تصمیم‌گیری و مشارکت در طرح‌های آینده از خود نشان دادند. آن‌ها برای به‌دست گرفتن اداره‌ی مستقیم کارخانه‌ها مبارزه کردند. تلاش‌های آن‌ها، با تقسیم کار سنتی کاپیتالیستی، در تضاد بود. کارگرانی که با آن همه حرارت علیه مدیریت حرفه‌ای مبارزه کرده بودند، کسانی که مدیران را محکوم کرده بودند و از کار منفصل کردند، بعدها پس از اداره‌ی چند ماهه‌ی کارخانه‌ها، از دولت خواستند که مدیران حرفه‌ای را به سرکار بازگردانند. این

اگر در حوزه اقتصاد شوراهای کارگری بتواند پتانسیل حرکتشان را حفظ کند انتقال به یک جامعه سوسیالیستی امکان پذیر است

تناقض در رفتار کارگران بازتاب کنندهی کارکرد دوگانهی مدیران به صورت کنترل و هماهنگی بود. کارکرد هماهنگی کنندگی مدیران، با هماهنگی فنی امور ارتباط دارد و به معنی حفظ هارمونی بین اجزاء و اجتناب از تلفات و ضایعات و از این قبیل امور است. این کار در همهی اشکال پیچیدهی سازماندهی لازم است. از سوی دیگر، کارکرد کنترل، حفظ کردن روابط قدرت در فرایند تولید است. این کارکرد، مخصوص اشکال سازماندهی اقتدارگرا است. این دو کارکرد را فقط به طور انتزاعی می توان از هم جدا کرد و در عمل همدیگر را بازتولید می کنند.

کارگران، در ابتداء سیستم مدیریت موجود کارخانه ها را تغییر دادند. پس از انجام این کار کارگران دریافتند که در کوتاه مدت برای حفظ سطح تولید، ناچارند از مدیریت حرفه ای بهره بگیرند. اما باز آوردن همان مدیریت بدان معنی بود که همان روابط تکنیکی و اجتماعی (یا قدرت) بار دیگر به وجود آید. بر این اساس کارگران هم خواهان سیستم مدیریت موجود بودند و هم از پذیرش آن ابا داشتند. بنابراین از یک سو بازسازی و اصلاح نظام موجود تقسیم کار برای بقای شوراهای درازمدت لازم بود و استحکام شوراهای به روابط جدید قدرت و نظام جدید نیاز داشت، و از سوی دیگر در کوتاه مدت بقای شوراهای به اشکال سنتی مدیریت لایق، وابسته بود. خلاصه آنکه، شوراهای خواهان همان کارکردهای مدیریتی بودند، بدون آنکه بخواهند به روابط قدرت مرتبط با آن تن در دهند. آشکار بود که این امر نمی توانست صورت واقعیت به خود بگیرد. در ساختار پایگانی / hierarchical structure مدیریت، موقعیت هر عامل حامل درجهی خاصی از قدرت است که به طور عینی اعمال می شود.

واقعیت آن است که طبقه کارگر در یک تعریف گسترده، دارای قدرت کنترل منفی است، بدین صورت که او می تواند کنترل سرمایه بر بنگاه و یا تمام اقتصاد را از طریق اعتصاب و خرابکاری با خطر مواجه سازد (و

از طریق انقلاب، حاکمیت اجتماعی سرمایه را تهدید کند). این قدرت، در حقیقت قدرت بزرگی است. به هر حال نکته این جاست که این کنترل منفی می باید از طریق قابلیت های تئوریک و عملی برای ایجاد و بازسازی نظم جدیدی که بتواند به اعمال قدرت واقعی وی بیانجامد، به کنترل مثبت تبدیل شود.

استنباط مارکس از تقسیم کار بر اساس گفتهی رنانسی در سه مرحله ظاهر می شود: ابتدا، مارکس تقسیم کار را با طبقه و مبادله، معادل می گیرد. در مرحله دوم، که با کتاب «فقر فلسفه» شروع می شود، او دو مفهوم «تقسیم اجتماعی کار» و «تقسیم کار در صنایع» را می پروراند. و در آثار متأخرش، به خصوص در «کاپیتال» او حوزهی تولید را به عنوان نقطهی عزیمت تحلیل اقتصاد کاپیتالیستی در نظر می گیرد. مارکس سپس ایده های گذشته اش در مورد طبقه و تقسیم کار را رها می کند. به هر حال این سؤال اساسی همچنان بی پاسخ می ماند که: مبارزه علیه روابط مبتنی بر فرمانبرداری و انقیاد و تضمین اعمال قدرت کارگران، بدون حذف و یا بازسازی تقسیم کار، تا چه حدی ممکن است؟

تغییر یا اصلاح سیستم تقسیم کار، فراتر از ظرفیت تئوری صرف است. عمل، تجربه و یادگیری شروط حیاتی هستند. بدبختانه سرنوشت انقلاب های کارگری در تاریخ معاصر به گونه ای بوده است که ما نمی توانیم چیز زیادی از آنها یاد بگیریم. در روسیه پس از انقلاب، علی رغم تغییرات اساسی در ساختار قدرت و روابط اجتماعی، اشکال تقسیم کار که مشخصه سازماندهی سرمایه داری در تولید بود، همچنان باقی ماند. کشورهای اروپای شرقی هم الگویی کمابیش مشابه آن را در پیش گرفتند. فقط کشور یوگسلاوی بود که مدل منحصر به فردی را که مبتنی بود بر خود مدیریتی، ایجاد کرد.

به گفتهی بتلهایم، چنین تلاش کرد با

در صورت بندی اجتماعی سرمایه داری

نظیر ایران

استقرار دموکراسی سیاسی

نمی تواند صرفاً

با خواست رهبران دارای نیت صادقانه

عملی شود

انقلاب فرهنگی و از طریق مناقشه ای ایدئولوژیک، تقسیم کار را متحول کند. بتلهایم بر این نظر است که در فرایند حرکت به سوسیالیسم، تغییر دادن تقسیم کار از طریق نزاع سیاسی - ایدئولوژیک امکان پذیر است، یعنی با انکار بهره وری و مسلط کردن سیاست های پرولتاریا.

به نظر می رسد حداقل دو شرط لازم است تا فرایند تدریجی توسعه ای کنترل کارگری را تسهیل کند: الف. دخالت مستقیم کارگران در مسایل مربوط به خود، و دست پازیدن به تجربه های آموزنده؛ ب. حمایت استراتژیک دولت.

الف. در بخش های صنعت و خدمات، شوراهای با دخالت دادن انبوهی از به کار گماشتگان در فرایند تولید و اداره می تواند راه های بازسازی تقسیم کار سنتی را تجربه کند، و یاد بگیرد. زمانی که موانع سیاسی کنار گذارده شوند، کارگران ممکن است یک نظام جایگزین تولید را کشف کنند و راه های بدیلی برای تولید و مدیریت اجتماعی را به وجود آورند.

ب. تا این جا فرض اساسی ما بر این بوده است که دولت آینده ای ایران حداقل در سطح خواست و نیت دموکراتیک خواهد بود. به علاوه ما پیش شرط هایی که تحت آن چنین دولتی بتواند دوام آورد را مورد بحث قرار داده ایم، و به این نتیجه رسیدیم که قدرت گیری گسترده ای نهادهای مردمی (در واحدهای تولیدی، بنگاه ها، ادارات دولتی و مؤسسات آموزشی و اقلیت های قومی) می تواند، آینده ای یک دموکراسی مردمی در ایران را تضمین کند و باید خاطر نشان کرد که شوراهای هم پیش شرط و هم محصول نزاع های مردمی هستند.

این تحولات در محیط کار، نقش اجتماعی و پذیرش اجتماعی طبقه کارگر را در بین دیگر اقشار مردم، تأکید خواهد کرد. بنابراین، این تغییرات صرفاً تغییرات فنی و تکنیکی نیستند، بلکه شرایط تغییرات ایدئولوژیک را نیز فراهم می سازند. و سرانجام باید بر اهمیت هژمونی فرهنگی طبقه کارگری، در ارائه ای یک شیوهی عملی و جایگزین زندگی مطلوب برای همه ی جامعه ای مدنی، تأکید کنم. ◊

پی نوشت

این مقاله ترجمه ای است تلخیص شده از فصل یازدهم کتاب Workers and Revolution in Iran نوشته ی آصف بیات (انتشارات Zed, 1987) این کتاب توسط نشر شیرازه در دست انتشار است.